

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَتَمَّ بِهَا الْحَرْمُ

بدانکه همی حرارت غریبه است که پیدا میشود در دل و ضرر وارو
 بافعال و برکنده میشود از دل و در جمع بدن و همی بر
 قسم است همی یومی همی خلطی همی دقی
 اما همی لوم است که تعلق حرارت بروح باشد و همی خلطی
 است که تعلق آن مخلوط باشد از لوم و همی دقی است که حرارت
 غریبه باعضاء اصلی مخصوص بدل او برز و در طوت بدن را
 نسبتاً باشد اما همی لوم برینست و در قسم است نخاعی
عجمی و همی و فرعی و ذکری و عصی و فرعی
و سهری و و لغوی و و استخوانی و و وحشی و عشی
و شقی و و حیوانی و و عطشی و و سدی و و استحصافی

۱۴
۱۵
۹
۲۰
۲۱
۱۲
۱۳
۲۰
او کجی ورمی و سیمی و ناری و عدای
و دوای و زکامی و شترانی و زهری نس
بر واحد ازین اسباب چون مفرط بشوند روح را گرم میکند
و تب می آرند و اما خمی خلطی بر چهار قسم است خبانه و موی
و صغروی و بلغمی و شوز اوی و قسم اول فرود موی است
این بر دو گونه است یکی سولوش و آن است که خون گرم
شود و افزون گردد فقط و دوم مطبقه و این است که خون
افزون شود و متعفن گردد قسم دوم صغروی مفرد و مرکب
و این بر ده قسم است یکی غلبه لازم و وی است که ماده صفرا
صفرا داخل رگها عفن نشود و تب لازم میباشد و مکرر در
در میان است و او میکند دوم تجزیه و وی است که ماده
نکور در رگها در رحوالی دل زخمیده عفن شود و عوارض میشود
مبایست سیوم عت و ابر و وی است که ماده صفرا خارج
رگها عفن شود و در رهن آن خفیف میباشد چهارم غلبه خالص

دومی است که ماده صفاوی خالص عفن شود **مجموعه** غرضها
دومی است که ماده صفا با تلغم مرکب بود و امتسازها
توان کرد **ششم** شط العقب و وی است که ماده
صفا با تلغم مرکب بود اما فرق در میان آن کرده شود با ملحه
خاصه حاله دایره است که مکرر آید و مکرر زنه تکرر و عیب
جمع آید و خاصه غیر حاله دایره است که مکرر شدت آید
و دوم روز نیز آید که تلغم بد آید **هفتم** شط العقب غرضها
دومی بر سه قسم است یکی آنکه هر دو ماده اش خارج عروق
عفن شود و خاصه و لست که مکرر آید تلغم بد آید
و روز دوم هم آید بلغمی و هم آید صفاوی زیرا که بلغمی هر روز
نویسد و صفاوی مکرر در میان و دوم آنکه هر دو داخل
عروق باشند آید هر دو لازم آید قسم آنکه صفا داخل
عروق بود و بلغم خارج آن صفاوی لازم باشد و بلغمی نیز
هر روز آید و در میان مکرر در میان است و لازم است

هشتم سطر العنق خالصه است و وی آنت که صفا خارج
عروق بود و بلغم داخل آن بلغمی لازم باشد و صفاوی مکرور
در میان آید و روزیست صفا صفا غوارص استند اودام
نماید **نهم** بقور با و وی آنت که درون کرم بود و درون سرد
و نشان وی لرزوم است و نبوت مشد شدن و دیگر آثار
صفا اید اودان **دهم** همی غشبه و وی آنت که همی با غشبی باشد
سیستم در همی بلغمی و این رتبه قسم است یکی ثقیله یعنی ماده
بلغم داخل رگها عفن شود و دوم نحره بلغمی و وی آنت
که ماده بلغم شور بود نزدیک رگهای دل و معده عفن شود اما
فوق در صفاوی و بلغمی از آثار بر خلط پوشیده نیست **سیم**
نایبه و مواطبه یعنی ماده بلغم خارج رگها عفن شود اما ثقیله لازم
ولی ارزه و اگرچه فایز شود و لیکن محسوس نباشد فوراً و نایبه که روز
یکد آرد و فرود آید و دیگر آثار بلغم پیدا شود مگر آنکه بلغم شور باشد
که علامت حرارت و روی آید بداید و چون که باشد حرارت این

بجارت صفر برسد و نشان بلغم مال الت که استد البشعره
کند و روزه کم باشد و نشان رجایی آنکه لرزه شدید بود
و نشان خاص آنکه برسد و نشان مخلو آنکه رود روی
کم باشد و در اکثر ما چند وقت از شعره و در فاضل پنج نباشد
چهارم الفبا بوس الت که درون شتر نباشد و درون
کرم این لیس تا به اکثر افتد **سوم** لایسم له ووی الت
که برودت در باطن نباشد و طاهر بحال اصلی بود و روزه دو بار
افتد **پنجم** بهاری ووی الت که در روز آمد و شب رقع شود
پنجم لیلی ووی الت که در شب آمد و در روز رقع شود **چهارم**
در سوداوی و این بر وقت است بکلی ریح لازم و او الت
که ماده سودا داخل عروق باشد و دم ریح دابر ووی الت
که ماده خارج عروق باشد و ریح برای آن میکند که در روز بعد
نوبت میکند یعنی روز اخذ و نمی بحساب روز ترک چهارم
روزی باشد و آنوقت ریح که اکثر مشهور شود این است

مفس

شش و سببش و سبب و شش و شش و شش
 مکرر اول و زیاده ازین نیز میشود و ریح از دو وجه مرون نسبت
 یکی آنکه عفت است سوداوی طبعی بود و نقد تم تناول خرنمای
 سودا افزا و صغیر نفس گواهی دهد دوم آنکه از سودای غیر طبعی
 است و چون متحقق است که در خلط که سودا سودای غیر طبعی
 میشود پس ریح باد سومی باشد یا صفراوی یا بلغمی
 یا سوداوی و ظهور آثار هر یک ازین اعلاط بر آن گواهی بدهد
 اما همی در وقت رات دارد و رتبه اول آنکه حرارت خوبه
 رطوبات را اشروع در آنها نماید و این را در وقت گوسند دوم
 رتبه آنکه کدایش در اعضا ردی نماید و این را اول باشد
 و رتبه سیم آنکه ازین هم تجاوز کند و موی رنجین گیرد و این را
 منفعت و تحف خوانند و در آنکه بر صمی مشابه بدن که اطبا
 از ادق الشیخونه خوانند و در فی الهم ماست و در وی نیست
 که احوال جوان شبیهه کمال پیران بود و حال پیران حرا بر

از آن که بود کروی حرارت ووی اکثر مران را اندو جان
 کم و بکودگان کمتر ^{تیمی} ^{رولای} و حصیه و نشانی آنها باشد
 عظم است و در دشت و خار دین بتی و آدن آشک
 و نرسیده بدار شدن می و بائی و این نسبت مهلک
 در نه کام و با پیداشود اللهم اعطنا الجمع المومنین
 و المومنات بفضلک و کریمک الله

تمام شد

سخن بر این بند کردن خون شکم آدم

سولف ایلیاچی خورد ^{نیم بولف و چهار نعلی} ^{داند اولی}
 بعینت کله ای ^{انداخته بر آتش اندنیم خفته}
 و نیم بولف خام و چهار ابروی خام یکی کرده اندکی بنامند
 و در نه و نذرته انداخته جو کو کنند و نگهدارد وقت صبح که کف دست
 با آب تازه بخورد آنش الله کی با تفکر در و در آن زمان حکم از احد